

چرا بزرگ‌ترین مدافعان عدم خشونت، اعمال خشونت‌بار ضدنژادپرستی و ضدفاشیستی را محکوم نکردند

عدم خشونت یا ضد خشونت؟

آورم الپرت . ترجمه فرید دبیر مقدم

امسال اولین‌باری نیست که ویرجینیا در کانون بحث و تعمق آمریکا پیرامون نیاز به مبارزه با خشونت نژادپرستانه و فاشیستی با توسل به خشونت ضدنژادپرستانه و ضدفاشیستی قرار گرفته است، و اینکه آیا آتانی که مخالف نژادپرستی‌اند مکلف به استفاده از روش‌های بدون خشونت هستند یا خیر. در سال ۱۸۵۹ جان براون رهبری حمله‌ای به انبار مهمات در شهر هارپرز فری ایالت ویرجینیا را برعهده داشت که بخشی بود از نقشی‌ای گسترده‌تر برای آغاز قیام بردگان در جنوب آمریکا. با آنکه مردان براون تسلیحات آنجا را تصاحب کردند، اما به دست رابرت ادوارد لی شکست خوردند و همگی شان یا در جنگ کشته شدند یا به دار آویخته شدند.
بااین‌حال، مورخان متفق‌القولند که حمله براون به تشدید مطالبات برای پایان‌دادن به برده‌داری به هر قیمتی کمک کرد.

اعمال براون طرفداران شمالی الغای بردگی را در موقعیت دشواری قرار داد، زیرا نزد بسیاری از آنان نقد برده‌داری بخشی بود از نفرت گسترده‌ترشان نسبت به تمام اشکال خشونت. برای مثال ویلیام لوید گریسون [روزنامه‌نگار و مصلح اجتماعی] اعلام کرد: «من هوادار عدم مقاومتام… به حرمت حیات بشر تحت هر شرایطی باور دارم. لذا محض رضای باری‌تعالی خواستار خلع سلاح جان براون و تمامی بردگان در جنوب هستم». اما گریسون به خوبی می‌دانست که این موضع نمی‌توانست با خشونت جاری و فجیع نظام برده‌داری دمساز باشد. در نتیجه در ادامه گفت: «اما به همین اکتفا نمی‌کنم. اگر چنین کنم، هیولایی بیش نخواهم بود … به عنوان مردی صلح‌طلب، مردی به شدت صلح‌طلب، حاضرم بگویم: پیروز باد هر قیام بردگان در جنوب و در هر سرزمینی که بساط برده‌داری در آن بریاست». گریسون تنها کسی نبود که گرفتار این پارادوکس بود. هنری دیوید ثورو که به ترویج ایده مقاومت بدون خشونت کمک کرد نیز در مورد عمل براون این پرسش را مطرح کرد: «این چه نوع خشونتی است که مشوقاشن نه سربازان بلکه شهروندان صلح‌جویند». نه آنچنان فرقه‌های جنگجو که کونیکرها [فرقه‌ای پروتستان مشهور به مخالفتش با جنگ و برده‌داری] و نه آنچنان مردان کونیکر که زنان کونیکرا؟». چند سال بعد، دبلیو. ای. بی. دو بویز [نویسنده و جامعه‌شناس آمریکایی-آفریقایی] نیز اعلام کرد: «ما به خشونت باور نداریم… اما به جان براون باور داریم». این موضع در تاریخ تفکر استثنایی نیست. برای مثال، کانت در نوشته‌هایش استدلال می‌کرد که انقلاب خلاف اخلاقیات است، اما درعین‌حال هیچ نشانهٔ امیدی بزرگتر از این نیست که تماشاکرانی برای انقلاب کبیر فرانسه شادی می‌کردند. حتی چهره‌های بزرگ مدافع عدم خشونت نیز در موقعیت‌های مشابهی قرار گرفته‌اند. گاندی از پیروزی نظامی ژاپن بر روسیه تمجید کرد و آن را نمونهٔ بارزی از پیروزی بر سلطهٔ ناپید: «نظمی تمام شده که قهرمانان دلاور زاین پستان روس‌ها را در میدان جنگ به خاک مالیدند، خورشید از مشرق طلوع کرد». این گفته مارتن لوتر کینگ مشهور است که شورش را «زبان آتانی که به حرفشان گوش داده نمی‌شود» خواند و تأکید می‌کرد که هر نوع انتقادی از خشونت باید در وهله اول نه متوجه انقلابیون بلکه متوجه «بزرگترین تارک‌دهندهٔ خشونت» در جهان باشد، یعنی ارتش ایالات متحده آمریکا.

در پیروزی چنین شواهدی، برخی همچون ونیکولو لوسوردو، فیلسوف ایتالیایی، اظهار داشته‌اند که عدم خشونت در نهایت افسانه‌ای یوتوپییایی است که با آنکه در مقام یک آرمان درخور ستایش است، اما واقعیت خشونت در جهان را حاشا می‌کند، و در نتیجه وضعیت ظلم را وخیم‌تر می‌سازد و به تزویر و دورویی دامن می‌زند. اما راه دیگری برای فهم پارادوکس آشکار کنشگران مخالف خشونت و تمجیدشان در مناسبت‌های خاص از کسانی که دست به خشونت می‌زنند وجود دارد. آنان را می‌توان مشارکت‌کنندگان در سنت «تماشاگران انقلابی» قلمداد کرد که خود از ارتکاب اعمال خشونت‌آمیز امتناع می‌ورزند و هم‌زمان با نظر مساعد شاهد اعمال خشونت‌بار دیگران‌اند. این نه دورویی است و نه موضع کسانی که دست‌شان را آلوده نمی‌کنند و می‌گذارند دیگران دست به کارهای کثیف بزنند. بلکه حاکی از این است که هر جنبشی باید هم بازیگرانی مخالف خشونت داشته باشد و هم بازیگرانی مدافع خشونت، قوت و دوام یک جنبش در توانایی‌اش در برقراری پیوند میان اعمال این دو گروه نهفته است. به عوض کوچک‌شمردن حامیان آنتیفا یا انتقاد از سانتی‌مانتال‌بودن عدم خشونت، بهتر است آنچه را امروزه روی می‌دهد تلاشی هماهنگ برای استفاده از روش‌های مختلف به منظور مبارزه با خشونت نژادپرستانه و فاشیستی قلمداد کنیم.

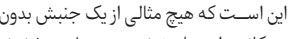
فهم این امر در وهله نخست با دقت به خود کلمه «عدم خشونت» (nonviolence) آغاز می‌شود. گاندی اغلب از کلمه سانسکریت ahimsa استفاده می‌کرد که ترجمهٔ دقیق‌ترش می‌شود «غند خشونت» (antiviolence). فرق است میان انفعال و صرفاً دست‌نزدن به خشونت با تلاش فعالانه‌تر برای



کاهش میزان خشونت در جهان. (گاندی هیچ‌گاه معتقد نبود جهان می‌تواند کاملاً عاری از خشونت باشد، زیرا خشونت و نزاع در تاروپود طبیعت و جامعه تنیده شده است. وی با تاسف می‌نویسد: «حتی استفاده از مواد کندزدا خشونت (himsa) است».) آنچه براون و گریسون به یک اندازه برایش اهتمام می‌ورزیدند شیوه‌هایی بود برای نفی خشونت در این جهان خشن. اختلاف‌نظرشان بر سر اخلاق روش این کار بود. درثانی، نمی‌توانیم یک فاکت تاریخی اساسی را نادیده بگیریم: هیچ جنبشی وجود ندارد که تماماً خشن یا تماماً عاری از خشونت باشد. چنین جنبشی مطلقاً وجود ندارد. اگر چند نمونه معتبر را در نظر بگیریم، مثلاً الغای بردگی در آمریکا، استقلال هند، استقلال غنا، جنبش حقوق مدنی سیاهان، همگی متضمن هم خشونت و هم عدم خشونت بودند. همواره شورش، تفرقه و نزاع خارج از دایره نفوذ رهبران جنبش وجود داشته است. این روزها شایع است که مدافعان عدم خشونت به کتاب عالی «چرا مقاومت مدنی اثر می‌کند» نوشته اریکا جنووت و ماریا استفان استاد کنند. مولفان در این کتاب نشان می‌دهند که چگونه به‌طورکلی جنبش‌های بدون خشونت در همان مکان‌هایی به موفقیت دست یافتند که جنبش‌های متوسل به خشونت ناکام ماندند. اما مشکل این مدعا



به اعتقاد لوسوردو، فیلسوف ایتالیایی، عدم خشونت در نهایت افسانه‌ای یوتوپییایی است که با آنکه در مقام یک آرمان درخور ستایش است، اما واقعیت خشونت در جهان را حاشا می‌کند و در نتیجه وضعیت ظلم را وخیم‌تر می‌سازد و به تزویر و دورویی دامن می‌زند



این است که هیچ مثالی از یک جنبش بدون خشونت وجود ندارد که در زمان و مکانی واحد با جنبشی متوسل به خشونت شکل نگرفته باشد. به بیان دیگر، موفقیت جنبش بدون خشونت همواره مرتبط است با وجود موازی یک جنبش متوسل به خشونت «ناموفق». به نظر می‌رسد نظریات ما در دفاع از خشونت یا عدم خشونت هیچ‌گاه به این واقعیت متوجه نمی‌رسند. همچنین این نظریات نمی‌توانند با این واقعیت کنار بیایند که «عدم خشونت» – همانطور که کنشگران و متفکرانی چون فرانسی قانون و وارد چرچیل [نویسنده و کنشگر آمریکایی] به کنایه تأکید کرده‌اند- اغلب صرفاً به معنای این است که بگذاریم خشونت بر محروم‌ترین اقشار جامعه وارد شود، کسانی که مقدر است برخلاف پلیس یا ملت هیچ‌گاه واکنشی نشان ندهند. منطق مطلق‌گرا در مورد خشونت بر مخصه قرارمان می‌دهد. اگر کسی مخالف خشونت است، آنکه خشون می‌تواند اجازه دهد که خشونت روی دهد و هیچ واکنشی نشان ندهد یا به سادگی اجازه دهد دست دولت به خشونت آلوده شود؟ به‌همین‌رتیب، اگر کسی مخالف خشونت



گفته‌ها

اندیشه

چرا بزرگ‌ترین مدافعان عدم خشونت، اعمال خشونت‌بار ضدنژادپرستی و ضدفاشیستی را محکوم نکردند

عدم خشونت یا ضد خشونت؟

آورم الپرت . ترجمه فرید دبیر مقدم



آچمن طرفداران القای بردگی در پنسیلوانیا،نخستین راست ویلیام لوید گریسون

است. آنگاه چطور می‌تواند مرتکب اعمال خشونت‌آمیز شود؟ بااین‌همه، فراموش نکنیم چه میزان ظلم و بی‌عدالتی به نام «جنگی برای پایان‌دادن به همه جنگ‌ها» صورت گرفته است؟ در اینجااست که نبوغ خاص ستنی که کانت، گریسون، ثورو، دو بویز، لوتر کینگ و دیگران را به هم پیوند می‌دهد ظاهر می‌شود. زیرا آنها می‌گویند اگر قرار است زندگی در جهانی با خشونت کمتر امکان‌پذیر باشد، پس باید گروهی از کنشگران وجود داشته باشند که مدافعان آرمان‌هایی باشند که متضمن خشونت است و درعین‌حال خودشان از ارتکاب اعمال خشونت‌آمیز امتناع کنند. آنها کنار گود نمی‌نشینند تا دیگران مبارزه کنند؛ بلکه همچون گاندی، لوتر کینگ و بی‌شمار افراد دیگر شجاعانه جانشان را کف دستشان می‌گذارند، و هنگامی که در جبهه‌شان اعمال خشونت‌آمیزی علیه خشونت نژادپرستی و فاشیستی روی می‌دهد، همانند آنچه جان براون یا آنتیفا انجام دادند، به سادگی این خشونت را محکوم نمی‌کنند که اصول راستین را نقض کرده است. بلکه، با تغییری جزئی در گفته دو بویز، می‌گویند «ما به خشونت باور نداریم، اما به آنتیفا باور داریم». یا با تغییری جزئی در گفته گریسون: «به عنوان مردی صلح‌طلب، مردی به شدت صلح‌طلب، هیچ‌گاه به صورت یک نازی مشت نمی‌زنم، اما حاضرم بگویم: پیروز باد هر کسی که به صورت یک نازی مشت می‌زند». نکته اینجااست: آن دسته از ما که مخالف هر شکل از خشونتیم (از سوی افراد، دولت یا شرکت‌های بزرگ، و در اشکال شخصی، سیستماتیک یا محیطی) باید قادر باشیم اتحاد خود را با کسانی حفظ کنیم که دست به اعمال خشونت‌آمیز می‌زنند و در هدف نهایی‌مان در پایان‌بخشیدن به خشونت نژادپرستی، فاشیسم، تخریب محیط‌زیست و اشکال دیگر ظلم سهیم‌اند. تاریخ درودردازی هست از کنشگرانی متعهد به اصول عدم خشونت که تلاش می‌کردند آرمان مشترکشان را (علیه برده‌داری، استعمار، فاشیسم) با هم‌قطارانی حفظ کنند که روش‌های خشونت‌آمیز را انتخاب می‌کردند. این تاریخ به ما می‌آموزد که می‌توانیم مخالف خشونت باشیم بدون آنکه مخالف یکدیگر باشیم.

بی‌نوشته‌ها:

۱. مقصودم از استاد به این شخصیت‌ها این نیست که آنان را نمونه‌های بارز پاکدامنی اخلاقی معرفی کنم، چراکه هیچ‌کدام خالی از نقص نبودند. کانت خود مطالب نژادپرستانه بسیاری نوشت، درست همان‌طور که گاندی در زمان اقامتش در آفریقای جنوبی، به آن توجهم به آنها در اینجا تفکرات و فعالیت‌هاشان در مورد مسائل مربوط به خشونت است، و به این خاطر که می‌توان از سیر کلی فعالیت‌شان علیه نژادپرستی، استعمار و فاشیسم بهره جست. ۲. Antifa: جنبش سیاسی ضدفاشیسمم در آمریکا که با گروه‌های راست افراطی و هواداران برتری نژاد سفید مبارزه می‌کند. نام این جنبش ریشه در کنش ضدفاشیست (Anti-Fascist Action) دارد که جنبش‌های سیاسی اروپایی در دهه ۱۹۳۰ از آن استفاده می‌کردند و در دهه ۱۹۸۰ به‌ویژه در آلمان احیا شد. م

منبع: truth-out.org



گفته‌ها

وجودشناسی ابن‌سینا در قرون وسطی و تأثیر آن بر فلسفه مدرن

تاثیرگذار بوده است. او آراء مطرحی دارد و دکارت فلسفه قرون وسطی را از معبر سوزاز خوانده و از اصطلاحات و تعابیر او در بیشتر جاهای آثارش استفاده کرده.
منشاء کلمه وجودشناسی هم از آرای سوزآز است…
بعدها دکارت مانند سوزآز امتیاز وجود و ماهیت را عقلی می‌دانست و اما اینکه او قائل بود به اینکه تصویری که ما از وجود اشیا داریم همان تصویری است که از ماهیات خارجی داریم.
براین‌اساس فلسفه مدرن از مجاری تفکری که به‌اصطلاح فلاسفه اسلامی مبتنی بر اصالت ماهیت است جاری و ساری می‌شود.
بعبارتی فلسفه مدرن از دکارت تا کانت فلسفه اصالت ماهیتی است. تفکری که با قول به اصالت عقل نزد مؤسسان فلسفه مدرن مثل دکارت کاملاً سازگار است و ارسونائیس‌بودن فلسفه دکارت نیز کاملاً با اصالت ماهیت آن موافق و سازگار است.
عالمی که در آن موجودات عبارت‌ند از ماهیاتی که عقل می‌تواند تصویری واضح و متمایز از آن‌ها داشته باشد کاملاً با قول اصالت عقل متناسب است. این عالم عالم دکارتی است. اما با اینکه دکارت از وارثان فکری سوزآز است، یک فیلسوف مدرسی در قرون وسطی نیست. او فیلسوفی مدرن است و مؤسس فلسفه مدرن. قول به اصالت ماهیت نزد دکارت به وضع دیگر دچار می‌شود که متناسب با تفکر جدید است. عبارت «متافیزیک اصالت ماهیتی» دکارت را در بسیاری از کتاب‌ها که در بیان تأسیس فلسفه مدرن گفته می‌شود به کرات می‌توان دید…
بعد از دکارت به کانت می‌رسیم. مسئله وجودشناسی ابن‌سینا آن‌طور که در قرون وسطی تفسیر شده بود تثبیت می‌شود. کانت است که در کتاب «نقد عقل محض» می‌خواهد دقیقاً روشن‌کنند موجود چگونه باید به‌عنوان ایزه فهمیده شود؟ این مسئله یک اصالت ماهیت در مراتب عالی‌تر است…
در تفسیر ابن‌سینا، از ارسطو موجود معنای تازه‌ای می‌یابد که تابع مخلوق بودن آن است. مسئله تغییر وجود و ماهیت به‌عنوان تفسیری از این معنا به مسئله اصلی وجود بدل می‌شود و در قرون وسطی، با تفسیری که ابن‌رشد از ابن‌سینا می‌کند، فیلسوفان مدرسی ابن‌سینا را قائل به اصالت ماهیت می‌دانند و نتیجه این می‌شود که در دوره متاخر مدرسی یعنی با سوزآز چنین امکانی اشیا و توجه به موجودات به‌عنوان ماهیات صرف به‌عنوان اصل مبنایی به طور جدی موردتوجه قرار می‌گیرد.

زیباشناسی تحلیلی

در مواجهه با آثار و کار هنری پرش‌های بسیاری وجود دارد: مثلاً زیبایی چگونه چیزی است؟ چه چیز از یک ابژه اثری هنری می‌سازد؟ هنر چگونه می‌تواند از افکار هنرمند خبر دهد؟ چرا ارزش و اعتباری را که برای هنر قائلیم برای ورزش و آشپزی نیستیم؟ چگونه حکمی به زیبایی یک ابژه، می‌تواند همزمان خبر از واقعیتی درباره آن دهد و احساس سوزه را نیز بیان کند؟ و پرسش‌هایی از این دست. اگرچه بسیاری بر این باورند که هنر پیچیده‌ترین و عمیق‌ترین صورت تجربه زیباشناسی است، آگاهی زیباشناختی تا حدی شامل درک معمول ما از جهان اطراف نیز می‌شود. مثلاً معماری تأثیری خاموش اما پایدار بر احساسات ما دارد، یا انتخاب‌هایی که روزانه در طراحی محیط پیرامون انجام می‌شود بر گزینش‌های زیباشناختی دلالت دارند. از این‌رو، پاسخ به این پرسش‌ها و بررسی این مسائل باب مباحثی را گشوده که ذیل عنوان کلی زیاشناسی قرار می‌گیرد و به‌طور کلی می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: فلسفه امر زیباشناختی و فلسفه هنر. اولی به حکم و تجربه زیباشناختی می‌پردازد که در گذشته معطوف بود به مفهوم زیبایی. بر اساس دسته اول



زیباشناسی

سباستین گاردنر

ترجمه: نوید افشارزاده

چاپ اول: ۱۳۹۶

ناشر: حکمت

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

صورت متمایزی از تجربه وجود دارد که در ادراک زیبایی هنری و طبیعی مشترک، خصلتی لذت‌بخش و طبیعی تأملی دارد و متضمن حس‌هایی از مشغولیت‌های عملی زندگی است و ما را به توصیف ابژه‌های آن مثل آثار هنری و موضوعات و چشم‌اندازهای طبیعی با واژگانی خاص، همچون برازندگی، زینا، الهام‌بخش و… سوق می‌دهد. در فلسفه این نوع از تجربه را «زیباشناختی» می‌نامند. اما فلسفه تحلیلی معاصر، زیباشناسی را بر فلسفه هنر متمرکز می‌کند و شامل طیف گسترده‌ای از موضوعاتی می‌شود که در تلاقی با مباحث متافیزیک، اخلاق، فلسفه ذهن و فلسفه زبان است. براساس دسته دوم، هنر یک ذات یا نوعی وحدت بنیادی دارد. اگرچه صورت‌های گوناگون هنر، مثل موسیقی، ادبیات، نقاشی و… در سطحی بسیار متفاوتند، با وجود این، مفهوم هنر برای همگی به‌کار می‌رود.

بنابراین، اهداف سنتی زیباشناسی فلسفی، ارائه شرحی از ماهیت تجربه و حکم زیباشناختی و وحدت هنر بوده است. به تازگی کتابی با عنوان «زیباشناسی» اثر سباستین گاردنر از سوی انتشارات حکمت منتشر شده که مقوله زیباشناسی را از منظر فلسفه تحلیلی می‌کاود. بخش اول کتاب حاضر با عنوان «حکم و تجربه زیباشناختی» به توضیح مسائلی می‌پردازد که پیرامون ماهیت حکم و تجربه زیباشناختی است و بر نوشته‌های دو فیلسوف بزرگ، یعنی هیوم و کانت تکیه می‌کند. دو بخش بعدی به فلسفه هنر اختصاص دارند. بخش دوم باعنوان «مفاهیم مدرسی در فلسفه هنر» به مفاهیمی متمرکز می‌شود که در فهم فلسفی نقشی اساسی دارند، مفاهیمی چون بازنمایی و بیانگرگی. این مفاهیم مربوط به وجهه منطق بنیادی آثار هنری‌اند و فلسفه تحلیلی معاصر بر آنها دست گذاشته است. بخش کتاب نیز به برخی از مهم‌ترین کوشش‌هایی می‌پردازد تا شرحی از ماهیت و ارزش هنر، در تاریخ زیباشناسی ارائه دهد و سرانجام جایگاه زیباشناسی را در شماری از بزرگ‌ترین نظام‌های فلسفی بررسی می‌کند.

بررسی

همه معانی خوشبختی

تعداد پرشماری تعریف از خوشبختی در تاریخ فلسفه وجود دارد چون برای تعریف واژه‌های انتزاعی مثل خوشبختی، زیبایی، عشق یا خشونت قاعده‌ای که مورد پذیرش همگان باشد وجود ندارد. درباره استفاده‌کردن یا استفاده‌نکردن از این واژه‌ها در موارد خاص نیز معیار محکمی در دست نیست. این واژه‌های انتزاعی طرف‌هایی آرمانی هستند که افراد می‌توانند معانی بسیار متفاوت و گاه متعارضی را در آنها بریزند. از عهد باستان به این‌سو، هرگز درباره دیدگاه‌های رقیب درباره اینکه خوشبختی چیست شاهد چنین بحث‌های دامنه‌داری نبوده‌ایم. سده‌های ششم و پنجم پیش از میلاد شاهد چنین دیدگاه‌هایی توسط شاعران، پیامبران و اندیشمندانی چون کنفوسیوس، بودا، زرتشت، لائوتسه و سقراط بوده‌ایم که اغلب فهم رایج را همچون چیزی موهوم به چالش می‌کشیدند و مسیرهای متمایز دیگری را برای دستیابی به خوشبختی ترسیم می‌کردند. این فرقه‌ها نه‌تنها با مسیحیت، یهودیت، و پرستش خدایان یونانی و رومی رقابت می‌کردند بلکه در برابر آموزه‌های غیروینی همچون آموزه‌های ارسطو یا اپیکور درباره خوشبختی زمینی در مقام عالی‌ترین خیر انسانی نیز قد برمی‌افراشتند.

سیسیلا بوک نویسنده کتاب در جست‌وجوی خوشبختی، از ارسطو تا علم مغز، ماهیت خوشبختی و جایگاه آن را در اندیشه و آثار فلسفی دوره‌های مختلف بررسی می‌کند و به مفاهیم خوشبختی در آثار اندیشمندان مختلف، از فیلسوفان یونانی گرفته تا اندیشمندانی همچون چارلز داروین، آیریس مرداک و دالایی لاما می‌پردازد و همچنین جدیدترین نظریه‌های روانشناسان، اقتصاددانان، متخصصان ژنتیک و عصب‌شناسان را دراین‌باره بررسی می‌کند.

ارسطو از ابتدای بحث خود در اخلاق نیکوماخوس گفت‌وگویی را آغاز کرد که شنوندگان را با چیزی آشنا می‌کرد که به نظر او یحیی مستمر درباره خوشبختی، بهروزی، کامیابی یا شکوفایی انسان است. او وظیفه انسان را نوع خاصی از زندگی می‌نامید، و این زندگی را فعالیت روح و اقداماتی می‌دانست که جلوه‌ای از خرد است و بنابراین وظیفه انسان عالی این است که این کار را با ظرافت و خوبی انجام دهد. هر وظیفه‌های هنگامی به خوبی انجام می‌شود که اجرای آن بیانگر فضیلتی نیکو باشد. بنابراین خیر انسان در آن فعالیت روحی است که بیانگر فضیلت باشد، و اگر بیش از یک فضیلت است، باید بیانگر بهترین و کامل‌ترین فضیلت باشد. علاوه‌براین چنین کاری ما را به زندگی کامل می‌رساند. نویسنده با مینا قراردادن فرمول ارسطو یعنی «زندگی خوب و اعمال خوب» به سه پرسشی می‌پردازد که از دوران ارسطو به‌بعد مورد بحث فیلسوفان بوده است: آیا مردم بهترین قاضی خوشبختی خویش‌اند یا دیگران؟ در تعریف خوشبختی آیا باید کل زندگی را در نظر بگیریم یا دوره‌هایی کوتاه‌تر همچون لحظه‌ها، روزها یا سال‌ها؟ فضیلت چقدر در خوشبختی ارتباط دارد؟ نویسنده در ادامه به این پرسش‌ها هم در فلسفه اخلاقی می‌پردازد که آیا خوشبختی بر بنیاد فضیلت استوار است یا عکس آن صحت دارد؟ افلاطون و رواقیون طرفدار دیدگاه نخست بودند و تلاش برای فضیلت‌مندی را تنها راه دستیابی به خوشبختی می‌دانستند. اپیکور طرفدار دیدگاه دوم بود و معتقد بود باید برای دستیابی به خوشبختی تلاش کنیم و در این مسیر الزاما باید فضایل را به کار بندیم. در فلسفه معاصر بسیاری درباره نسخه‌های طرفدمندتر این ادعا تردید دارند، چون کافی است نگاهی به



اطراف خود ببیندازیم تا مردمان فضیلت‌مندی را بباییم که رنج می‌برند و مردمان ششوری را ببینیم که غرق در خوشبختی‌اند. ارسطو تصریح کرد که سه نوع خبر یا خوبی به خوشبختی کمک می‌کند: خوبی‌های روحی از جمله فضایل اخلاقی و فکری و تحصیلات، خوبی‌های جسمی همچون قدرت و سلامت و زیبایی و حواس سالم، و خوبی‌های بیرونی همچون ثروت و دوستان و تبار نیک و فرزندان خوب و وراثت حسن شهرت و مواردی از این دست.

با درهم‌شکستن دولت‌شهر یونانی و رشد ناامنی برای حتی برخوردارترین افراد، مکاتب فلسفی مختلف بر نیاز به استقلال از خیرهایی که در کنترل خود فرد نیستند تأکید کردند. بحث بر سر شیوه‌های پیوند بین فضیلت و خوشبختی صدها سال ادامه داشته است. کانت در مبنای متافیزیک اخلاق که نخستین کتاب مهم او در زمینه اخلاق بود همه استعدادها، فضایل، مواهب مادی و سایر عواملی را که فیلسوفان از دیرباز از عناصر خوشبختی می‌دانستند کنار گذاشت. او می‌گفت اینها در غیاب نیت خیر بی‌ارزش‌اند. درک، هوشمندی، قضاوت و مواهب ذهنی، با شجاعت و پایدردی و پشتکار در برنامه‌ها به‌عنوان ویژگی‌های مطلوب‌اند. برای بسیاری از اهداف خوب و مطلوب‌اند ولی اگر این مواهب طبیعی که در شخصیت متمایز فرد شکل می‌دهند با نیت خیر همراه نباشد ممکن است بسیار شرارانه و زاینار باشند. مواهب مادی نیز چنین‌اند. قدرت، ثروت، افتخار، حتی سلامت، بهروزی و رضایت تمام‌عیار از شرایط خوشتن که خوشبختی نام گرفته است، جسارت و بنابراین در اکثر موارد کبر و غرور را به ارمغان می‌آورند مگر اینکه نیت خیری باشد که تاثیر این مواهب بر ذهن را اصلاح کند و بنابراین به نظر می‌رسد نیت خیر شرط حتمی ارزشمند خوشبختی است.

درحالی‌که بیشتر اندیشمندان روزگاران گذشته به پیوند بین خوشبختی و فضیلت قائل بودند اصرار کانت بر قطع پیوند میان این دو، قدرتمندترین نظریه‌ای بود که تمامی اینگونه ادعاها را هدف قرار داد. اخلاقیات، یعنی انجام آنچه وظیفه می‌دانیم، هرگز نمی‌تواند تنها از میل به خوشبختی ناشی شود. درعوض، قانون اخلاقی ممکن است افراد را ملزم کند که خوشبختی و حتی زندگی خود را فدا کنند. کانت به نقل از یوونال طنزپرداز یونانی، داستان سرباز، نگهبان و قاضی را نقل می‌کند که از آنها خواسته بودند درباره موضوعی مشکوک شهادت بدهند: «حتی اگر خود فالاریس به شما دستور دهد شهادت دروغ بدهید و برای اینکه شما را به این کار وادار کند گاو خود را نیز بیاورد، اگر زندگی را بر شرافت خود ترجیح دهید و به‌خاطر زندهماندن آنچه زندگی را ارزشمند می‌سازد از دست بدهید مرتکب بزرگ‌ترین شرارت شده‌اید.» (ص ۷۲)

کانت می‌افزاید درست است که کیفیاتی همچون اعتدال در احساسات و هوس‌ها، کنترل خوشتن و تفکر توام با آرامش کار نیت خیر را بسیار آسان‌تر می‌کند ولی هرچند اندیشمندان باستان این خصلت‌ها را بی‌معی فیدوشمرطی ستوده‌اند این ویژگی‌ها در غیاب نیت خیر می‌توانند بسیار شرورانه نیز باشند. مثلاً خونسردی یک تبهکار نه‌تنها او را بسیار خطرناک‌تر می‌کند بلکه در مقایسه با حالتی که از این ویژگی برخوردار نباشد او را در چشمان ما ترسناک‌تر نیز می‌سازد.